

دانلود رمان پادشاهی گناه

دانلود رمان های ساحل زند

رمان عاشقانه ، رمان ماجراجویی ، رمان خارجی ، رمان مافیایی ،
رمان معمایی

جین برای شرکت در مراسم ازدواج خواهرش به قلعه خاندان
ماریس میره خاندانی که در زمینه فولاد یکی از سر شناس ترین
تجار هستند.

اما خیلی زود متوجه آدم های متفاوت درون قلعه و نیت های عجیبی
هر کدام میشه... باند مافیایی که پشت نقاب متشخص سرمایه
گذاری مخفی شده و رییس عجیبی که در ازای زنده موندن جین
ازش چیز های زیادی میخواد...

#پایان_خوش

گرمای دستش که روی کمرم حرکت می کرد خیلی برام لذت بخش
بود.

هومی از رضایت گفتم که بوسه ای رو گونه ام نشست!

عطرش ریه هام رو پر کرد و یهو دلم پیچید!

این خواب نبود! لعنتی این خواب نبود!

سراسیمه از خواب پریدم و چرخیدم رو تخت تا ازش دور شم.

چنان هول خورده بودم که اصلا متوجه موقعیتم روی تخت نبودم.

انقدر به لبه تخت نزدیک بودم که با این حرکت سقوط کردم پایین

و صدای خنده سر خوشانه تام بلند شد.

از برخورد باسن و شونه ام به زمین صدای بدی بلند شد و درد تو

تنم پیچید.

با سردرگمی نشستم رو زمین و مو هام رو از جلو چشمم کنار

دادم.

تام خندید و گفت

– آروم جولیا! چرا فرار میکنی!؟

هنگ فقط نگاهش کردم و گفتم

– تام! من جین ام نه جولیا!

ابروهای تام بالا پرید

حالا اون بود که مثل برق گرفته ها بلند شد

شوکه گفت

– اینجا که اتاق جولیاست

با تاسف بر اش سر تکون دادم و گفتم

– نه! مادرت اتاق رو به روزی رو داده به جولیا!

زیر لب لعنتی فرستاد و سریع رفت سمت در

حتی معذرت هم نخواست

هر چند من شک دارم واقعا اشتباه کرده باشه!

تام نامزد جولیا بود .

خواهر دو قلو من .

اما همیشه یه دستی به تن و بدن منم میزد و هر بار به بهانه

شبییه بودن قسر در میرفت!

بلند شدم و در اتاقم رو قفل کردم

دوباره خزیدم زیر پتو

پسره احمق

یا شاید باید بگم هرزه بیمار!

رابطه من و جولیا خوب نبود

برای همین اگر حرفی در مورد تام میزدم نه تنها باور نمیکرد که

رابطه ما بد تر هم میشد...

اما اینبار واقعا خیلی زیاد بود ...

میترسم دفعه بعد به بهانه اشتباه کردن کار به جاهای باریک تر
بکشه!

موبایلم رو برداشتم و ساعت رو چک کردم

ساعت تازه ۷ صبح بود

پسره هول! ما دیشب نیمه شب رسیدیم به این قلعه لعنتی!
قلعه خانوادگی خاندان ماریس، تام ماریس تک فرزند تاجر فولاد
بود ، مردی که برای ازدواج پسرش قلعه خانوادگیش رو پیشنهاد
داده بود .

جولیا و مامان چنان ذوق کردن که نظر من رو حتی نپرسیدن...
اما من از این پسر خوشم نمی اومد و ... خب ... برام خیلی عجیبه
چنین مرد پولداری، بیاد با خواهر معمولی من ازدواج کنه!؟
واقعا؟

کسی داره با ما شوخی میکنه؟

حالا شاید من و جولیا زیبا باشیم. اما زیبایی ما خیلی هم بی نظیر
نیست. و درسته تام ازدواج اولش نیست اما ... تک پسر تاجر
فولاد ایالت... واقعا تفاوت طبقاتی ما بیداد میکرد!

من و جولیا هر دو موهای روشن و چشم های سبز داریم . درست
شبیه مادرمون . صورت پر با گونه های برجسته و لب هامون که
کاملا متوسط و نرمال هست .

به قول خاله کتی، ما باید از خدا تشکر کنیم که همه چیز رو در
صورتمون استاندارد آفریده!

بینی، گونه، چونه! نه بزرگ نه خیلی ریز !

من و جولیا دقیقا جوون شده مامان بودیم.

انگار همونقدر که پدرمون تو زندگی ما نقش نداشت تو ژن و
وراثت ما هم سهمی نداشت.

پتو رو کشیدم رو سرم شاید بتونم مجدد بخوابم.

سرماي اتاق بزرگ این قلعه قدیمی صورتم رو اذیت میکرد.

واقعا چطوری یه زمانی مردم اینجا زندگی میکردن

من که دوست داشتم همین الان برگردم به آپارتمان دنج و نقلی
خودم.

اما فعلا مجبورم بمونم.

۵ روز!

۵ روز دیگه اینجا عروسی جولیا برگزار میشه!

و من محکومم ۵ روز این قصر قدیمی و سرد رو با اون تام هول
تحمل کنم!

هر حرفی هم بزخم می‌کن از حسادته!!!
کاش حداقل تنها نمی‌اومدم.

میتونستم یکی از همکار های پسر رو با خودم بیارم.
اما اونوقت مجبور بودم تختم رو باهاش شریک شم!
شاید هم حتی بیشتر!
چشم هام رو به هم فشار دادم.

بسه جین! فقط ۵ روز! تحمل کن دختر، تو میتونی!

بلاخره به سختی دوباره خوابم برد

اما یه خواب مسخره تو سرم هی تکرار میشد

من که تو راهرو های قصر میدویدم

و کسی که در تعقیبم بود اما چهره اش رو نمیدیدم

اینبار که با صدای در اتاقم بیدار شدم، حالم از قبل هم بد تر
بود

سر درد تو کل جمجمه ام میچرخید

صدای مامان از پشت در اتاقم اومد که گفت

– جین... این در لعنتی رو باز کن دختر!

با این حرف دستگیره در رو بالا و پایین کرد

آهی کشیدم و رفتم سمت در

کلافه گفتم

– آروم مامان چه خبره؟

در رو باز کردم و با دیدم صورت بر افروخته مامان و جولیا جا

خوردم

هر دو به سر تا پا من نگاه کردن و جولیا با اخم اومد تو

متعجب نگاهش کردم و گفتم

– چیزی شده جولی؟

مامان هم مردد اومد تو

جولیا شاکی در سرویس رو باز کرد و چک کرد

مامان هم نگاهش تو اتاق چرخید.

کلافه گفتم

– میشه بدونم دنبال چی میگردین؟

جولیا برگشت سمت من و گفت

- همیشه بدونم چرا در اتاق رو قفل کردی!
نمیخواستم به جولی بگم صبح شوهرش اومده اتاق من
اما این رفتارش حسابی رو مخم بود
برای همین شاکی گفتم
- چون صبح نامزد شما ، اتاق منو با تو اشتباه گرفته و نمیخواستم
دوباره کسی پاشه بیاد تو اتاق من !!!
مامان هینی گفت و جولیا چشم هاش گرد شد
عصبانی اومد سمتم و گفت
- و دقیقا الان کجاست؟
قبل از اینکه من چیزی بگم صدای تام از بیرون اتاق اومد که
گفت
- شما هنوز تو اتاقید؟ میز صبحانه چیده شده...
صورت بر افروخته جولیا در لحظه باز شد
لبخند شیرینی رو لبش نشست و با ذوق رفت سمت تام و گفت
- اوه عزیزم ... اینجایی!
تام خندید و با جولیا از اتاق رفتن بیرون
اما لحظه آخر جولیا نگاه خشم آلودی به من و مامان انداخت

مشکوک به مامان نگاه کردم و گفتم

– تو دیدی تام اومده تو اتاق من رفتی به جولیا گفتی!؟

مامان سریع رفت تو قیافه و گفت

– بلاخره احتیاط شرط عقله!

با این حرف خواست بره بیرون که سریع بازوش رو گرفتم و گفتم

– مامان ... من دخترتم! تو منو بزرگ کردی! به نظرت من چنین

کاری میکنم؟

صورتش ناراحت شد

نگاهم کرد و گفت

– من تورو میشناسم جین، تو از تام خوشت نمیاد و برای اینکه به

جولیا ثابت کنی حق با توئه حضری دست به هر کاری بزنی!

پوزخند زدم

دستم رو به سینه زدم و گفتم

– درسته از تام خوشم نمیاد. اما باور کن دیگه برام مهم نیست

شما چکار میکنید! وگرنه اینجا نبودم!

برگشتم سمت تختم و گفتم

– خیلی وقته قبول کردم راهمون جداست! شما هم قبول کنید و دست از سرم بردارید.

خریدم زیر پتو

مامان اومد سمتم و گفت

– باشه حالا چرا داری دوباره میخوابی. بیا بریم صبحانه

پتو دادم رو سرم و گفتم

– من برای نهار همراهیتون میکنم میشه تنهام بذاری!

فکر کردم مامان بیخیال من نمیشه، اما انگار برای اولین بار، بیخیال بحث کردن شده بود. صدای بسته شدن در اومد و سریع سرم رو از زیر پتو بیرون آوردم. به در بسته نگاه کردم و با اکراه بلند شدم.

دوباره در اتاق رو قفل کردم و زیر پتو خریدم. خدایا ... لطفا نذار مزاحم بشن و یکم دیگه بخوابم!

انگار اینبار دعایم اجابت شد چون انقدر خوابیدم که با حس گرسنگی و ترکیدن مثانه ام بیدار شدم. آفتاب افتاده بود تو اتاق و فضای اتاق حالا کاملا گرم و نورانی شده بود. کش و قوسی به خودم دادم و ساعت گوشیم رو چک کردم. ساعت ۱ ظهر بود!! خدای من! امیدوارم نهار رو از دست نداده باشم!

سریع رفتم داخل سرویس، کار هام رو کردم و یه هودی یشمی و شلوار جین اسکینی پوشیدم. این هودی یشمی رو دوست داشتم چون رنگ چشم هام رو پر رنگ تر میکرد .

دستی تو موهام کشیدم تا مرتب بشن. مو های من انگار همیشه همینقدر بود تا رو شونه ام و تیکه ای کوتاه شده. با همین چتری نسبتا بلند تو صورتم. من هر بار که میرفتم مدل موهام رد تعبیر بدم خیلی زود باز به همین مدل برمیگشتم.

البته اینکه واقعا با این مدل راحت بودم و بهم می اومد در انتخابم بی تاثیر نبود.

اما اینکه من ۲۷ ساله رو مثل دختر های ۲۰ ساله نشون میداد بد بود

مخصوصا وقتی لازم بود تو جلسات کاری کسی از حرف من حساب ببره!

کتونی های سبزم رو پوشیدم و زدم بیرون...

اینجا که محل کارم نیست و منم که قرار نیست کسی رو تحت تاثیر قرار بدم پس بهتره از خودم لذت ببرم.

نگاهم تو تالار سنگی چرخید، صبح که اومدیم انقدر جذاب نبود اما حالا با نوری که از پنجره های قدی میومد داخل و نمای سنگی قصر رو جلا میداد و گرم میکرد همه چیز رویایی بود!

مردد از کنار در های چوبی بزرگ گذشتم
از یه پنجره به بیرون نگاه کردم
از دیدن منظره زیبای تپه و دشت پایین دستش غرق نور و
روشنایی و سرسبزی لبخند زدم
لعتی اینجا واقعا قشنگ بود
با صدای پایی که می اومد سر برگردوندم
خانمی با پیراهن مشکی و پیشبند سفید با لبخند از سمت پله ها
اومد سمت من و گفت
- خانم جین، همه سر میز نهار منتظر شما هستند
مثل خودش لبخند زدم و گفتم
- ممنونم...
همراهش از پله ها پائین رفتم و پرسیدم
- شما تمام سال اینجا هستید؟!
- بله خانم!
- زندگی اینجا چطوریه؟!
ابروهاش بالا پرید و گفت
- چطور!؟

– همینطوری! آپارتمان من ۵۰ متره و خب من روز های تعطیل با
بیژامه داخل خونه ام میگردم! برام سواله کسی که اینجا زندگی
میکنه چطور روز های خودشو میگذرونه
آروم خندید و گفت

– خب ما اینجا محل کارمون به حساب میاد اما وقتی مهمون نباشه
تو قصر ما هم با لباس های راحت میگردیم و خب اصلا نمی‌آیم
طبقات بالا . همون طبقه اول همه کار هارو انجام میدیم. زمستون
گرم کردن کل قصد اصلا ممکن نیست

سری تکون دادم و رسیدیم به سالن
سالن هم سنگی بود اما دکور گرم و گل بهی داشت . نگاهم روی
لواستر بزرگ و چوبی سالن چرخید و گفتم

– اوه اوه اینم تمیز میکنید!؟

باز هم خندید و گفت

– بله دو بار در سال

– واقعا شغل سختی دارید اما جالبه!

با لبخند به هم نگاه کردیم که جلو در چوبی بزرگی ایستادم

در رو برام باز کرد و گفت

– همه کار ها به نوعی سخت و جالبن

- کاملا موافقم

هر دو خندیدیم و گفت

- بفرمایید منتظر شما هستند

- مرسی همیشه اسمتون رو بدونم

- من نیا هستم .

- از اشناییت خوشحال شدم نیا

نگاهم رو از صورت گرد و سفید نیا که موهای خرماییش اونو
جذاب تر کرده بود گرفتم و وارد سالن شدم

با دیدن عظمت میز، صندلی های چوبی و افرادی که با لباس های
کاملا رسمی دور میز نشسته بودن سر جام میخکوب شدم

همه نگاه ها به سمت من چرخیده بود.

چهره هایی که نمیشناختم!

نگاهم رو مامان و جولیا که با پیراهن های رسمی پشت میز
نشسته بودن نشست

اخم جولیا نشون میداد از دیدن من اصلا خوشحال نیست

مامان اما معذب لبخند زد و با سر به صندلی خالی کنارش اشاره
کرد. تام بلند گفت

- سلام جین... به موقع رسیدی!

با این حرف بلند شد و گفت

- معرفی میکنم... البته نیاز به معرفی نداره ، جین خواهر دو قلو
جولیا

همه با لبخند به من سلام کردند. حتی آقا و خانم ماریس، پدر و
مادر تام که سر میز نشسته بودن

معذب نشستم سر میز

تام هم کنار جولیا نشست و گفت

- چون غذا سرد میشه معرفی خانواده رو میذارم برای بعد
تشکر کردم و با تعارف آقای ماریس سرو غذا شروع شد
همه سر گرم غذا و صحبت شدند.

مامان کنار گوشم گفت

- چرا پیراهن نپوشیدی!

آروم جواب دادم

- کسی بهم نگفت!

نفسش رو کلافه بیرون داد اما چیزی نگفت

من واقعا در جریان نبودم!

خودمو با غذا سرگرم کردم. طعم غذا هارو دوست داشتم. کمی برای خودم خوراک بره و سبزی جات کشیدم که مرد کنارم آروم گفت

– پیشنهاد میکنم امتحانش نکنی! خیلی تند بود!

آروم و سوالی برگشتم به سمتش، صورتش برنزه و استخوانی بود با موهای مشکی کوتاه که با چشم های آبییش ترکیب جالبی رو درست کرده بود

لبخندی زد و با نگاهش به قارچی که به چنگال بود اشاره کرد.

لبخند زدم و گفتم

– مرسی ...

قارچ رو گذاشتم داخل دهنم و در حالی که می جویدم گفتم

– البته من اهل تجربه کردن چیز های جدیدم.

تندی قارچ کل دهنم رو سوزوند. اما من به روی خودم نیاوردم و

فقط لبخند زدم.

مرد اروم خندید و نگاهش رو از من گرفت. کمی برام شراب

ریخت و گفت

– باشه اما کنارش از تجربه بقیه استفاده کن! شراب تندیش رو

کم میکنه!

واقعا تند بود و سریع قورتش دادم. اما نمیتونستم بیشتر از این
حفظ ظاهر کنم. گیلاس شراب رو گرفتم و تا نصفه یک نفس
نوشیدم.

صدای خنده تو گلو مرد باعث شد لیوان رو پایین بذارم. مشکوک
نگاهش کردم که لبخندش رو محو کرد و گفت
- من هری هستم! پسر عموی تام! از آشنایی با شما خوشوقتم...
لبخند زدم و گفتم

- ممنون . منم همینطور .

دوست نداشتم سر میز زیاد صحبت کنم . هر چند همه مشغول
صحبت بودن. اما من سر گرم خوراکم شدم . کمی گذشت هری
دوباره گفت

- شما هم مثل جولیا تو شرکت فولاد تام کار میکنید؟!
ناخودآگاه چشم چرخوندم.

جولیا تو شرکت فولاد تام کار نمیکرد. اون عملا اونجا ول می‌گشت!
برعکس من که دانشگاهم رو تموم کردم و رفتم سر کار، جولیا
کالج نرفت و فقط دنبال شغل منشی گری بود .

دوره های منشی گری رو دیده بود اما همیشه هدفش پیدا کردن
یه مرد مجرد موفق بود تا بتونه به عنوان منشی وارد شه و بعد
بتونه همسرش بشه...

اینو صد بار علنا تو خونه گفته بود. آخر هم تام رو پیدا کرد.
براش مهم نبود تام ۱۷ سال ازش بزرگتره و قبلا یه ازدواج
ناموفق داشته و دوتا بچه از اون ازدواجش داره!

فقط همینکه تام تک فرزند چنین خاندان پولداری بود برای جولیا
و البته مامانم کافی بود .

الانم که خیلی وقت بود جولیا تو شرکت تام بیکار می‌گشت اما
حقوق دستیاری می‌گرفت!

به هری نگاه کردم و ناخواسته نسبتا تند گفتم

– نه! من مدرک حقوق دارم و جزو تیم مشاوره حقوقی شرکت
جنرال هستم!

ابروهای هری بالا پرید و آروم گفت

– تو همکار جیمز مارکی؟!

از شنیدن اسم جیمز مارک چشم هام رو بستم و سعی کردم آروم
بمونم.

رو مخ ترین و بد دهن ترین و بی قانون ترین همکار گروه جیمز
مارک بود . کسی که به خورش تشنه بودم و متقابلا اون هم همین
حس رو به من داشت

صدای خنده آروم هری اومد و گفت

– چی شد گویا همکار مورد علاقه ات نیست!؟

نفس عمیقی کشیدم و چشم هام رو باز کردم. سعی کردم مودبانه
لبخند بزنم و گفتم

– نه متاسفانه! دوستتون یه هرزه ، بد دهن و دروغگوئه!

ابروهای بالا پریده هری نشون میداد نه تنها نتونستم آرامشم رو
حفظ کنم

که نتونستم جلو زبونم رو هم بگیرم و لو ندم چه حسی به این
مرد دارم.

هری با همون تعجب سر تکون داد و آروم گفت

– موافقم! البته ایشون دوست من نیست!

اینبار من بودم که متعجب نگاهش کردم .

هری لبخند محوی زد، برگشت سمت بشقابش و گفت

– جیمز یه قرار داد بزرگ منو نابود کرده! البته قضیه مال سالها
پیشه! اما هنوز خیلی ها بهش اعتماد دارند

منم سر گرم غذا هم شده و گفتم

- متاسفانه! شما هم مشاور حقوقی هستید!؟

هری کمی از شرابش خورد و گفت

- نه ... من تو شرکت آمیکو کار میکنم!

باقی مونده شرابم رو خوردم و گفتم

- اوه پس تو شرکت رقیب مایی

هری خندید و با تکیه سر حرفم رو تایید کرد، دسرش رو

برداشت و یه قاشق خورد . نگاهش کردم و گفتم

- در مورد این دسر پیشنهادی دارین!؟

با لبخند نگاهم کرد و گفت

- آره... پیشنهاد میکنم حتما امتحانش کنی!

خندیدم و دسرم رو برداشتم

واقعا خوش مزه و لذیذ بود. شاید این ۵ روز خیلی هم بد نباشه!

۵ وعده غذای آماده و لذیذ ، انگار که رفتی یه رستوران عالی!

غرق این افکار بودم که هری گفت

– اگر بخوام یه تجربه دیگه بهت انتقال بدم، اونم اینه که مواظب آقای پترسون باشی! مردی که رو به روت نشسته و خیره شده بهت

از حرف هری جا خوردم

طوری که تابلو نباشه به مرد رو به روم نگاه کردم

اما اون با چشم های جدی، به من میخ شده بود و هیچ تلاشی هم برای مخفی کردن نگاهش نداشت.

میان سال بود... تقریبا هم سن تام!

موهاش مرتب و جو گندمی بود

پوس صورتش سرخ و سفید بود و چشم های مشکیش تنها نکته پر رنگ چهره اش بود

سرم رو انداختم پایین ، نگران لب زدم

– چرا اینجوری داره به من نگاه میکنه!؟

هری کمی مایل شد سمت من و آروم گفت

– پترسون طراح لباسه و تو تنها کسی هستی تو این جمع که کد لباس رو رعایت نکردی

متعجب به هری نگاه کردم و گفتم

- فقط به همین دلیل!؟

نگاه انقدر شاکي و بي روح بخاطر لباسم!؟

واقعا!؟

هری آروم خندید و گفت

- و خب دليل بعديش اينه كه اين مرد يكم ديوونه است و با دختر های مجرد هم میونه خوبی نداره! مخصوصا اگر زیبا باشن!

با چشم های گرد به هری نگاه کردم

لب زدم

- مرسی از تعریفتم! اما میخوای بگی یه روانی تو مهمونیه!؟

هری دوباره خندید

اینبار خم شد و کنار گوشم زمزمه کرد

- نه ... یه دونه نه ... اینجا کلی روانی داریم جین... بهتره مواظب خودت باشی ..

از حرف هری تو دلم خالی شد

حس بدی داشتم

حالا حتی هری هم حس بدی بهم میداد

سعی کردم آروم باشم و بیخیال این مهمونی و ازدواج نشم.

تام که گویا هاش تموم شده بود بلند شد
به من نگاه کرد و گفت
- خب جین فکر کنم وقت معرفی باشه .
اخم جولیا به وضوح تو هم رفت
مشخص بود از توجه تام به من خوشش نیومده
اما من واقعا بی تقصیر بودم
تام از سر میز معرفی کرد
داییها ، عموها و عمهها ! آقای پترسون که برادر مادر تام میشد .
هری که پسر برادر پدر تام میشد و ... خب ...
واقعا گویا من تنها دختر مجرد جمع بودم
سالن بیشتر مرد بودن جز خانم ماریس، جولیا و مامان، خواهر
آقای ماریس . همسر برادر خانم ماریس و ... من ...
باقی همه مرد بودن و خب ... مرد هایی با نگاه نافذ
هرچند شک داشتم روابط یادم بمونه اما از تام تشکر کردم و
آقای پترسون گفت
- دوست دارید من عمارت رو بهتون نشون بدم خانم جین!؟

از صدای سرد و جدیش، موهای پشت گردنم بلند شد و گز گز کرد

هنوز شوکه این درخواست بودم که هری از کنارم گفت

– با کمال احترام جناب پترسون، اما من قبل شما این پیشنهاد رو به خانم جین دادم و ایشان قبول کردن!

درسته اگر قبلا بود به هیچ وجه پیشنهاد هری رو قبول نمی‌کردم ترجیح میدادم تنها باشم و تنهایی اینجا رو بگردم

اما الان چون منو از درخواست پترسون، این مرد عجیب نجات داده بود بی اراده سر تکون دادم و گفتم

– بله... ممنونم .

پترسون لبخند محوی زد و سر تکون داد

آقای ماریس گفت

– خب بهتره بریم برای استراحت در باغ و بعد از اون ساعت ۴ تا ۶ میتونیم به اتفاق هم گلف بازی کنیم

همه سر تکون دادن و تشکر کردن

مامان کنار گوشم گفت

– برای شام حداقل با لباس درست بیا!

جلو خودم رو گرفتم که چشم نچرخونم !
کسی به من نگفته بود برای نهار با پیراهن بیام!
گر نه انقدر لباس همراهم بود که تو هر مناسبت چیزی که مناسبه
بپوشم

اما بحث با مامان بی فایده بود
برگشتم سمت هری تا بگم عصر میبینمت
اما قبل من گفتم

– خب بریم!؟

ابروهام بالا پرید و هری با چشم هاش به سمت پترسون اشاره
کرد
لعتی...
از دست این مرد

به اجبار لبخند زدم و گفتم

– بله البته!

مثل بقیه از سر میز بلند شدیم و هری منو به سمت در دیگه ای
راهنمایی کرد

به مامان و جولیا اخم آلود سر تکون دادم و از سالن بیرون رفتیم .

این در به سمت باه پشت قلعه بود!

یه باغ سبز با یه مارپیچ شمشادی بزرگ پای تپه!

دست هری رو کمر من نشست و گفت

– دلم میخواد برم و لباسم رو عوض کنم ! اما میترسم برم و از دستت بدم!

ناخودآگاه اخم کردم و برگشتم سمت هری

من دختری نبودم که زود صمیمی بشه!

از لاس زدن و مخ زدن هم خوشم نمی اومد

هری با اخم من آروم خندید و گفت

– آروم جین! منظورم اینه دوست عزیزمون تو رو با خودش ببره!

چشمکی زد و من به پشت سرمون نگاه کردم

پترسون و جوزف، مردی که تام به عنوان مباشر قلعه معرفی کرده

بود هر دو پشت سر ما اومده بودن و در حال صحبت بودن

هری بهم اشاره کرد که بریم

آروم از دامنه تپه پایین رفتیم و هری کتتش رو بیرون آورد.

مچ آستین پیراهنش رو باز کرد و تا زد

دوتا دکمه بالای پیراهنش رو باز کرد

کتتش رو رو ش نه تش انداخت و گفت

– خب... کجا بودیم!؟

بدون تعارف پرسیدم

– چرا برات مهمه من با پترسون نرم!؟

رمان پادشاهی گناه به نویسندگی ساحل زند جزء رمان های اختصاصی اپلیکیشن رمانخوانی باغ استور می باشد و ارائه فایل رایگان یا فروشی آن توسط سایت های دیگر غیرمجاز و ممنوع است.

نویسنده آن فقط و فقط اجازه انتشار رمان را به باغ استور داده است و شما مخاطبان عزیز باید ابتدا به این سایت مراجعه کرده و پس از دانلود رایگان و نصب اپلیکیشن باغ استور می توانید این رمان زیبا را تهیه و مطالعه کنید.

آدرس سایت: [HTTPS://BAGHSTORE.NET](https://baghstore.net)